

شنبه ۴ مرداد ۱۴۰۴
وطن‌امروز | شماره ۴۲۷۳
[**اندیشه**]

ضرورت‌باز تعریف‌هویت‌ملی در سپهر جمهوری اسلامی

قلب ایران

تقابل نظامی مستقیم اخیر که با شرارت رژیم صهیونیستی بر ایران اسلامی تحمیل شد و به پاسخ قاطع جمهوری اسلامی ایران با حمایت همه مردم انجامید، بسیار فراتر از یک رخداد امنیتی-نظامی صرف بود. این رخداد، یک نقطه عطف گفتمانی و هویتی است که مفهوم «ایران» را با وضوح و قدرتی بی‌سابقه در کانون توجهات داخلی و بین‌المللی قرار داد. این مواجهه، فرصتی تاریخی برای نظام مقدس جمهوری اسلامی فراهم آورد تا پاسخی عمیق، کارآمد و نهایی به یکی از قدیمی‌ترین چالش‌های نظری خود، یعنی نسبت میان «اسلامیت» و «ایرانیّت» ارائه دهد. موج ایران‌گرایی که در بستر این نبرد مشروع دفاعی شکل گرفت، نه یک تهدید، بلکه فرصتی بی‌بدیل برای صورت‌بندی نهایی یک هویت منسجم ملی-اسلامی و تحکیم پایه‌های گفتمانی اسلام سیاسی است. این لحظه، زمان گذار از پاسخ‌های تدافعی به یک روایتگری ایجابی و پیشرو از «ایران» است؛ روایتی که در آن، جمهوری اسلامی نه فقط نظام سیاسی حاکم، بلکه جوهر و روح حقیقی وطن است.

■ **از گسست‌های تاریخی تا سرنوشت مشترک: عبور از ایران‌فروشی ایدئولوژیک**

دو‌گانه ساختگی «ایران» و «اسلام»، پدیده‌ای نسبتاً جدید و محصول بیش از یک قرن اخیر است که ریشه در تلاش‌های روشنفکران غرب‌گرا و سیاست‌های دوره پهلوی برای تعریف هویتی باستان‌گرا و سکولار برای ایران داشت. این تلاش‌ها که در رویدادهایی چون جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به اوج خود رسید، سعی در به حاشیه راندن یا نادیده گرفتن نقش محوری اسلام در هویت تاریخی و فرهنگی ایرانیان داشت. این دوگانه‌سازی در دهه‌های پس از انقلاب اسلامی نیز در قالب‌های گوناگون، از جمله در برخی شعارهای فتنه ۱۳۸۸ و دوره‌های پس آن بازتولید شد اما دفاع مشروع جمهوری اسلامی از ایران و حمایت گسترده ملی از آن، این معادله را دگرگون و هم‌سرنوشتی عینی، ضروری و استراتژیک میان «ایران» به مثابه یک واحد سرزمینی – تمدنی و «جمهوری اسلامی» به عنوان نظام سیاسی حاکم بر آن را بر همگان آشکار کرد. در این آوردگاه، دفاع از کِیان جمهوری اسلامی، عیناً دفاع از تمامیت ارضی، امنیت ملی و هویت تاریخی ایران بود و بالعکس. این همپوشانی مطلق در میدان نبرد، لزوم گذار از رویکردهای تدافعی به یک راهبرد گفتمانی ایجابی را بیش از هر زمان دیگری ضروری می‌کند. در این میان، بررسی ایده‌های رقیب جمهوری اسلامی، ماهیت واقعی آنها را بیش از پیش نمایان می‌کند. جریان‌هایی نظیر بازمانده‌های پهلوی و حلقه‌های فکری مانند «ایران‌شهری» در اساس، ایده‌هایی «بازگشت‌گرا» هستند. این جریان‌ات تلاش می‌کنند با بُرش زدن بخش‌های عظیمی از تاریخ ایران و برجسته‌سازی دوره‌ای خاص (عمدتاً ایران باستان)، تحلیلی ایدئولوژیک و گزینشی به نفع منافع خود ارائه دهند. در این تفسیر ناقص، واقعیت انکارناپذیری چون اسلام و مذهب تشیع که بیش از هزار سال با تار و پود فرهنگ، هنر، سیاست و اجتماع ایرانی عجین شده، به عمد نادیده گرفته می‌شود یا به عنصری تحمیلی و بیگانه تقلیل داده می‌شود.

نتیجه این «جراحی تاریخی» آن است که این ایده‌ها در بزنگاه‌های حساس، کارکردی «ضد ایران» پیدا می‌کنند. از آنجا که جوهر ایدئولوژی آنها با واقعیت جامعه ایرانی در تضاد است، برای تحقق اهداف خود ناچار به تضعیف ساختار ملی و حاکمیت می‌شوند و برای سرنگونی وطن نسخه می‌پیچند. دعوت به تحریم‌های فلج‌کننده، حمایت از فشار خارجی و حتی استقلال از تهدید نظامی علیه ایران، همگی نشان‌دهنده این است که برای این جریان‌ات، «ایران» تنها ابزاری برای رسیدن به قدرت است و هر زمان که لازم باشد، آن را قربانی اهداف ایدئولوژیک خود می‌کنند. این تجربه تاریخی نشان می‌دهد از میان تمام مدعیان، تنها گفتمان اسلام سیاسی است که جوهر آن با معنای حقیقی «وطن» و «ایران» پیوندی ناگسستنی دارد. ایران پس از نزدیک ۲ قرن تحقیر و شکست‌های پیاپی، از جنگ‌های ویرانگر با روسیه تزاری تا وابستگی خف‌بار دوره پهلوی، تنها در عصر حاکمیت اسلام سیاسی طعم پیروزی و اقتدار واقعی را چشیده است. به همین جهت، توده‌های مردم، با هر سلیقه و نگاهی، در لحظه خطیری دفاع از کشور، جمهوری اسلامی را به عنوان لنگرگاه ثبات و مدافع واقعی کِیان ملی برگزیدند و قاطعانه پشت آن ایستادند.

■ **ساخت گفتمان ملی: فراتر از شعارهای تدافعی**

تکرار این جمله خشتی و تدافعی که «اسلام و ایران با یکدیگر منافاتی ندارند»، اگرچه صحیح و تا امروز بیان شده است اما دیگر رایِ پاسخ به پرسش‌ها و چالش‌های پیچیده جهان معاصر کفایت نمی‌کند. شرایط کنونی نیازمند شکستِ مسألات از «هندسی گفتمان» فعل و پیشرو است که در آن، جمهوری اسلامی روایتگر اصلی و پیشگام داستان ایران باشد. راهبرد کلیدی، نه نفی یا انکار ایران‌گرایی، بلکه «اضغام» و «بازتعریف» آن در دل منظومه متعالی و معنوی انقلاب اسلامی است. نظام اسلامی نباید ایران را به عنوان یک واقعیت تاریخی، تمدنی و روانشناختی در حاشیه روایت خود قرار دهد، بلکه باید خود، قرائتی نوین از ایران ارائه کند. در این قرائت، افتخارات ملی و ریشه‌های تمدنی ایران باستان به رسمیت شناخته می‌شود اما در افقی بالاتر و معنوی‌تر معنا می‌یابد. ملی‌گرایی سکولار و گاه باستان‌گرایی افراطی، در یک مپهن‌دگرستی «اسلامی» و «اسلامی هضم می‌شود. در این نگاه، شکوه هخامنشیان و حکمت فارابی و شگفتی‌های معماری اصفهان، همگی فرازهایی از تاریخ سرزمینی هستند که مقدر بود روزی پرچمدار اسلام انقلابی و مهد مقاومت در برابر استکبار جهانی باشد. این روایت، روایتی جامع، قدرتمند و آینده‌نگر است که می‌تواند الهام‌بخش نسل‌های نو باشد.

■ **ایران تمدنی، رسالت جمهوری اسلامی: طرحی برای فردا**

این پروژه راهبردی، امری بدیع و فاقد سابقه نیست. رهبر معظم انقلاب سال‌هاست با طرح‌ریزی حکیمانه، پایه‌های این گفتمان را بنا نهاده‌اند. تأکید مستمر ایشان بر عظمت زبان و ادبیات فارسی، بزرگداشت مفاخر ملی، طرح مفاهیمی چون «الگوی اسلامی – ایرانی پیشرفت» و تصریح بر اینکه هویت ملی از ۳ مولفه اصلی «اسلامی، ایرانی و انقلابی» تشکیل شده، همگی اجزای این صورت‌بندی بوده‌اند. ایشان همواره شهدا را هویت ملت ایران خوانده و بر لزوم فراموش نشدن این هویت تأکید داشته‌اند.

اکنون زمان آن فرا رسیده این نگاه راهبردی به یک سیاست گفتمانی فراگیر در تمام ارکان نظام تبدیل شود. هم‌پیوندی حقیقی ایران و جمهوری اسلامی، نه یک وصله سیاسی یا یک تانکتیک مقطعی، بلکه یک ضرورت وجودی برای آینده این سرزمین است. نظام اسلامی با در مرکز قرار دادن روایت ایران، جایگاه خود را از یک قدرت سیاسی صرف، به مدافع راستین وطن و سپس به یک «قدرت تمدنی» ارتقا می‌دهد؛ قدرتی که تحقق آرزوی دیرینه ایرانیان برای عزت و استقلال از این‌هاست. در این چشم‌انداز، جمهوری اسلامی نه‌تنها نگهبان مرزهای جغرافیایی، بلکه حافظ و پیش‌برنده روح تمدنی ایران است. آینده نظام مقدس جمهوری اسلامی، بیش از هر زمان دیگر، در گرو آن است که صدایش، از قلب «ایران» شنیده شود.



امت‌سازی به مثابه راهکار تاریخی ایران برای گذار از بقابه تمدن

از جغرافیای هراس تا تمدن ایمانی

نداشتند، امکان کنترل کل فلات ایران و اعمال اراده بر آن را دارا نبودند

جزب با پیوند از طریق سایر اقوام اما چون این حکومت‌ها بدون آنکه از پشتوانه‌ای حاوی قدرت نرم و نگرشی معنابخش بهره‌مند باشد، صرفاً در لحظاتی خاص با اتکا به قدرت شمشیر به قدرت رسیده بودند، چندان عمر نمی‌کردند، چرا که قدرت آنها وابسته به اسب‌دوانی ایشان بود و زمانی که ضعیف می‌شدند، دیگر اقوام فرصت را برای تصاحب اریکه قدرت با استقلال از آنها مناسب می‌دیدند.

این گردش مکرر حکومت‌ها، چالش‌های درونی اقوام و اشغال خارجی مثل حمله اعراب، مغول و غربی‌ها سبب شده بود معمای امنیتی در ایران همچنان پابرجا بماند.

آنچه گفته شد صرفاً توصیفی عینی و ماتریالیستی از شرایط ایران بود، همان‌طور که انسانی را توصیف می‌کنیم که قدی بلند دارد، فقیر است و امثالهم... اما شخصیت ایران، روح ایران و آنچه ایران را از سایر کشورها متمایز می‌کند، چه می‌تواند باشد؟

اشغال ایران، چالش‌های درونی اقوام با یکدیگر و حکومت‌های مستبد اما بی‌اراده، سبب شده ایران بارها از بین برود و نامش روی نقشه‌ها نباشد اما مجدد کسانی بوده‌اند که ایران را زنده کرده‌اند.

آنچه توضیح‌دهنده شخصیت و روح ایران است، در واقع تصمیمی استوار مبتنی بر این ایده است که ما صرفاً برای بقا نمی‌جنگیم؛ مسأله تمدن است و ذهنیتی که بقا را نه به مثابه هدف نهایی، بلکه به عنوان پیش‌زمینه‌ای برای خلق معنایی فراتر می‌داند. این ایده و تصمیم به طور وثیقی نسبت زیادی با قدرت معنوی و الهیات دینی در جغرافیای ایران دارد. ۲ حکومت صفوی و ساسانی‌الگوهایی در این زمینه هستند که توانستند از طریق پیگیری چنین ایده‌ای، به سمت تمدن‌سازی رو بیاورند. البته که راه نجات در بازگشت به الگوی صفوی یا ساسانی نیست، بلکه در فهم عمیق منطق درونی آن الگوهاست.

ملت‌سازی کسانی که می‌خواستند در فلات ایران به سوی تمدن حرکت کنند، مبتنی بر حقیقت‌جویی و امر قدسی پدیدار شده است. از طریق نفوذ معنوی درون اقوام ایرانی بوده که پراکندگی ایشان به همبستگی

زندگی همین نیست

از نزدیک لمس کنید، کافی است برای چند لحظه واقعا و نه از سر نمایش و فرض، تجربه‌اش کنید اما نکته‌ای که اینجا در نظر داریم، غفلت از مراتب این وضعیت هولناک است. افراد ممکن است وارد مراتبی از پوچی شوند بدون آنکه متوجه مسمومیت آن شوند. در چنین وضعیتی، نمی‌توانید بسادگی از هولناکی آنچه دچارش شده‌اند سخن بگویید؛ باور نمی‌کنند. نگرشی که در بنیان روزمرگی درونی معتقد است «زندگی همین است» و تقلاّی بیرون رفتن از آن بیپوده است، همان پوچی است؛ با همان مراتب. آدم روزمره، در حقیقت، سالک «پوچی» است!

■ **روزمرگی نشانه است، نه بیماری**

بد بودن روزمرگی قابل اثبات نیست اگر بر خود روزمرگی تمرکز کنید. نه فقط وقتی به ظاهر زندگی دچار به روزمرگی – که گفتیم ممکن است در ظاهر به یک زندگی کلاما پویا و آرمان‌گرا شبیه باشد – نگاه می‌کنید، بلکه حتی وقتی به همان روزمرگی پوچ‌اندیشانه درونی توجه می‌کنید، ممکن است با یک تصویر لذت‌بخش از یک زندگی عادی روبه‌رو شوید که اتفاقاً همین روزمرگی بخشی از جذابیت آن باشد؛ چیزی که برخی از آثار هنری می‌کوشند با آشنایی‌زدایی از زندگی خسته‌کننده روزمره، به آن بچخشند. روزمره زیبا دست شما را برای اثبات بد بودن روزمرگی خالی می‌کند. در چنین وضعیتی چاره‌ای نیست جز هم زدن این مرداب. باید نشان داد مسأله این نیست که این مرداب زیباست یا نه و می‌شود در کنار آن نشست و از منظره‌اش لذت برد یا نه، مسأله این است که این وضعیت ناشی از ماندگی آب است و نمی‌توانی نه از این آب بنوشی و نه حتی تن به آن بزنی. روزمرگی نشانه یک بیماری هولناک است؛ همان نگرش «زندگی همین است».

■ **تنوع، بدل تحرک و بزک رکود است**

برای نشان دادن وضعیت هولناکی که روزمرگی در پس خویش دارد، راه هموار نیست. برای کسی که در مراتبی از پوچی گرفتار شده است، هرچه هم که اندک باشد، درجا زدن و رکود، آزاردهنده است. چرخش بی‌هدف روز و شب و چرخه بی‌سرانجام کارهایی که در شبانه‌روز انجام می‌دهیم، بالاخره آدمیزاد را به ستوه می‌آورد اما رنج رکود همیشه به حرکت نمی‌انجامد، بویژه وقتی که بدل حرکت برای انسان را‌کد، در دسترس‌تر و شیرین‌تر باشد. راز تکثر و تنوع عجیب و غریبی که در کالاهای مصرفی و برای انواع نیازها حتی نیازهای معنوی می‌بینید و عطشی که نسبت به تجربه چیزهای جدید جریان دارد، همین است، انسان از رکود خسته، به تنوع دست می‌آویزد و تا وقتی که بتواند به‌ این تنوع دل خوش کند، نمی‌پذیرد هنوز رکودش چقدر هولناک است و نمی‌پذیرد روزمرگی‌اش چیز بدی است.

■ **روزمرگی یک ساختار فکری است**

وقتی سخن از تنوع به جای تحرک می‌شود، حتماً باید به ساختارهای اجتماعی که در خدمت این وضعیت قرار دارند نیز توجه کرد؛ تنوع‌طلبی فقط یک نیاز عادی یا یک چرخه تأمین عادی و طبیعی نیست، بلکه برای آن برنامه‌ریزی اجتماعی می‌شود اما مهم‌تر از این ساختارهای اجتماعی که البته بسیار مهمند، روزمرگی به عنوان یک ساختار فکری است؛ چیزی که بی‌سروصدا ساختارهای نمایان اجتماعی

پیش از آنکه هر کدام از ما که عقیده‌ای دارد،

وارد دنیای مفاهیم و تجویزها شود و در یک و کیوم شروع به سخنرانی‌های پرشوری کند که اکنون مسؤولیت‌های اخلاقی ما در قبال موجودیتی به نام ایران چیست، می‌توان چند گام عقب‌تر آمد و گفت ایران در طول این تاریخ چند هزارساله که

متأسفانه فقط بدل به عدد شده چه شرایطی داشته و چه شخصیتی را یکد می‌کشیده است.

ایران، سرزمینی است که به علت جغرافیای دلآنی خود، همواره دارای معمای امنیتی بوده است. مسأله امنیت از آنجا برای اهالی فلات ایران حیاتی محسوب می‌شده است که مرزهای دفاعی ایران، مرزهای جغرافیایی‌اش نبوده است و همواره اقوامی از غرب و شرق به ایران هجوم آورده و درصدد اشغال آن بوده‌اند.

این ترس برآمده از مسأله بقا، سرنوشت ایران را به سمت تاسیس حکومت‌هایی متمرکز برده تا امور را تدبیر کنند و از این سرزمین محافظت کنند. در واقع ایرانیان به این نتیجه رسیدند به صورت طبیعی امکان زیست در این جغرافیا را ندارند و باید دولتی تاسیس شود تا این ترس نهادینه‌شده را التیام بخشد.

ترس ناشی از اشغال عامل بیرونی، طبیعتاً اهالی فلات ایران را برای مقابله با دشمن متحد می‌کرده است اما اتحادهایی نه چندان طولانی و چشمگیر، چرا که به علت پراکندگی گسترده جمعیتی در جغرافیای موسع ایران که اقوام ایرانی از دل آن برآمده‌اند، امتزاج نژادی در میان ایشان اندک بوده، عاملی که سبب می‌شد اعتماد و همکاری در بین اقوام چندان مرسوم نباشد. به عبارت دیگر فلات ایران، جوامع انسانی را به سلول‌های مجزایی تقسیم می‌کرد که ارتباط میان آنها دشوار بود. این پراکندگی، امتزاج نژادی و فرهنگی را محدود می‌کرد و هر قوم را به حفظ هویت مستقل خود سوق می‌داد، از این رو ائتلاف اقوام بنا به موقعیت و ضرورت تغییر می‌کرد. چنین امری در قدرت حکومت‌های مرکزی نیز موثر بود. اکثر حکومت‌ها از آنجا که توان خلق مازاد تولید را نداشتند، چون به همه منابع دسترسی

روزمرگی به معنای بدی که معمولاً مورد استفاده است، واقعا چرا بد است؟ ممکن است افرادی را شناساید که اگر درباره این روزمرگی با آنها صحبت کنید، از بودن در آن نه‌تنها احساس بدی ندارند، بلکه احساس خرسندی هم می‌کنند. آنها به شما خواهند گفت: «زندگی همین است». سعی کنید خودتان را جای چنین آدمی بگذارید و از نزدیک با این حس روبه‌رو شوید که «زندگی همین است؛ چرا باید تغییرش دهم؟» تا نتوانیم برای این سوال که «روزمرگی چرا بد است»، پاسخی پیدا کنیم، نمی‌توانیم کسی را از آن خارج کنیم.

اولین و مهم‌ترین علت روزمرگی، یک نگرش است. برخلاف آنچه ابتدا به نظر می‌رسد و احتمالاً خیلی‌ها تصور می‌کنند، روزمرگی ناشی از شرایط خاص زندگی نیست؛ مثلاً زندگی اداری یا نبود هیجان اجتماعی باعث نشده است که فرد به روزمرگی دچار شود. غالباً تصور می‌شود زندگی اداری یا نبود هیجان‌های اجتماعی (و اتفاق‌های هیجان‌انگیز و غیرمعمول) فرد را به این نقطه می‌رساند که زندگی چیزی جز همین گذران تکراری و همین چرخه بی‌پایان رویدادهای همیشگی نیست اما اگر واقعا سبک زندگی ما باعث وضعیت روزمرگی در ما می‌شود، چرا برخی می‌توانند از آن سالم بمانند؟ آیا درست‌تر این نیست که نگرش خاص ما به زندگی که قبل از هر شرایطی، زندگی را همین رفت‌وآمد مدام روز و شب می‌انگارد، باعث می‌شود که مثلاً به یک زندگی اداری خشک و به روابط و جریان بی‌دردسر و بی‌هیجان زندگی گرایش پیدا کنیم؟ اگر کسی نپذیرد «زندگی همین است» چقدر ممکن است تن به شرایطی بدهد که روزمرگی را نشان می‌دهد؟

■ **روزمرگی اساسا درونی است**

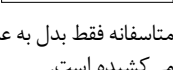
نکته بعدی برای نزدیک شدن به جواب این سوال که «روزمرگی واقعا بد است یا نه؟» ذات درونی روزمرگی است. باز هم تأکید می‌کنم منظور همان چیز نامطلوبی است که از روزمرگی در ذهن داریم. معمولاً این روزمرگی یک وضعیت بیرونی و عینی تصور می‌شود، در حالی که آنچه در توضیح روزمرگی می‌شنویم، در واقعا توصیف یک صورت بیرونی از یک وضعیت درونی است. نشان‌ها‌ش هم اینکه گاهی رفتار شما کاملاً مشابهی را می‌توان از ۲ فرد در نظر گرفت که یکی به روزمرگی دچار است و دیگری نه. فقط تکرار بی‌تغییر اتفاقات، حتی فقط نبودن رشد ظاهری نمی‌تواند دلیل وجود روزمرگی باشد. وقتی می‌توانیم از بدی روزمرگی حرف بزنیم که درونی بودن آن را بپذیریم، بنابراین شاید درست‌تر از وضعیت روزمرگی، «حال روزمرگی» باشد و به جای زندگی روزمره باید از «آدم روزمره» حرف بزنیم.

■ **پوچی مراتب دارد**

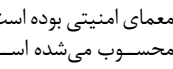
فرض کنید روزمرگی چیز بدی نیست. اجازه بدهید درباره مفهوم دیگری حرف بزنیم؛ پوچی. پوچی مفهوم هولناکی است، حتی برای کسانی که در واقع دچار پوچی شده‌اند. بگذریم از اینکه همین هولناکی باعث می‌شود بسیاری از مبتلایان به آن، نزد خودشان یا دیگران، انکارش کنند. اینکه چرا پوچی هولناک است، فرصت مناسب‌تری برای توضیح می‌طلبد اما اگر بخواهید هولناکی آن را حضوراً و کاملاً



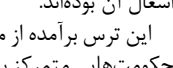
محسن احمدزاده‌قدم



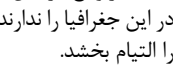
متأسفانه فقط بدل به عدد شده چه شرایطی داشته و چه شخصیتی را یکد



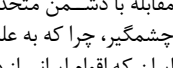
این ترس برآمده از مسأله بقا، سرنوشت ایران را به سمت تاسیس



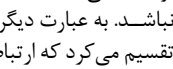
حکومت‌هایی متمرکز برده تا امور را تدبیر کنند و از این سرزمین محافظت



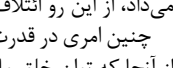
کنند. در واقع ایرانیان به این نتیجه رسیدند به صورت طبیعی امکان زیست



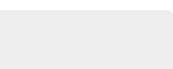
در این جغرافیا را ندارند و باید دولتی تاسیس شود تا این ترس نهادینه‌شده



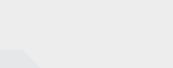
را التیام بخشد.



ترس ناشی از اشغال عامل بیرونی، طبیعتاً اهالی فلات ایران را برای



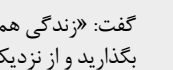
مقابله با دشمن متحد می‌کرده است اما اتحادهایی نه چندان طولانی و



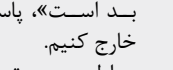
چشمگیر، چرا که به علت پراکندگی گسترده جمعیتی در جغرافیای موسع



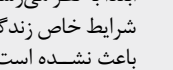
ایران که اقوام ایرانی از دل آن برآمده‌اند، امتزاج نژادی در میان ایشان اندک



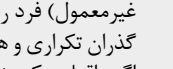
بوده، عاملی که سبب می‌شد اعتماد و همکاری در بین اقوام چندان مرسوم



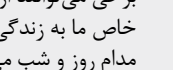
نباشد. به عبارت دیگر فلات ایران، جوامع انسانی را به سلول‌های مجزایی



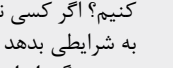
تقسیم می‌کرد که ارتباط میان آنها دشوار بود. این پراکندگی، امتزاج نژادی



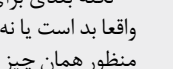
و فرهنگی را محدود می‌کرد و هر قوم را به حفظ هویت مستقل خود سوق



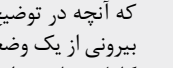
می‌داد، از این رو ائتلاف اقوام بنا به موقعیت و ضرورت تغییر می‌کرد.



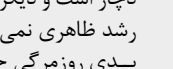
چنین امری در قدرت حکومت‌های مرکزی نیز موثر بود. اکثر حکومت‌ها



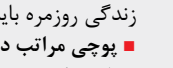
از آنجا که توان خلق مازاد تولید را نداشتند، چون به همه منابع دسترسی



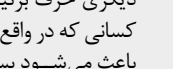
پیش از آنکه هر کدام از ما که عقیده‌ای دارد،



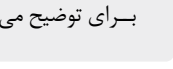
وارد دنیای مفاهیم و تجویزها شود و در یک و کیوم



شروع به سخنرانی‌های پرشوری کند که اکنون



مسؤولیت‌های اخلاقی ما در قبال موجودیتی به



نام ایران چیست، می‌توان چند گام عقب‌تر آمد

